قصیده

ادیب اریب شاعر نکته سنج سخنگوی سخن گستر

آغا کمال الدین سنجر

در ستائش آنریبل جسٹس سید محمود

به تهنیت

ولادت مولود الذی بلطف سمیه مسعود طال الله عمره

در مطبع مفید عام آگره طبع شد

قصیدہ



ادیب اریب شاعر نکتہ سنج سخنگوی سخن گستر

آغا کمال الدین سنجر

در ستائش آنریبل جسٹس سید محمود

بہ تہنیت

ولادت مولود الذی ہو اسمہ مسعود طال اللہ عمرہ

در مطبع مفید عام آگرہ طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

تهنیت در مولود مسعود و ستایش حضرت سید محمود گوید

برآمد صبح بر تختِ فلک تا خسروِ خاور
جهان گردید از عکسِ رخش پُر زینت و زیور

زگردانِ قدر انداز نورِ آسمان مرکب
فرو انگیخت بر هیجا دارای حبش لشکر

بکف بگرفت سلطانِ ختن الماس گون بیرق
زگرزش گشت حاصل لشکرِ شاهِ حبش را فر

زبیم لشکرِ سلطانِ انجم داورِ زنگی
فراری شد بهم از میدان گشتنش چهره نیلوفر

باقبالِ منوچهری بتختِ چرخ زد تکیه
درخشان کرد گیتی را هم از گوهر نشان افسر

پی دفعِ خمارِ بادهٔ دوشینه از شادی
صبوحی را شدم از جان و دل آماده و حاضر

بساطِ عیش را در پای خُم گستردم و آنگه
زخُم یاقوت احمر ریختم در سیمگون ساغر

گرفتم ساغرِ بلور و در خُم غوطه ور کردم
در آبِ خشک دادم جای آتش را ولیکن تر

ازآن می کردم اندر پیلپا کو روبهی نوشد
گر از وی جامکی صد حمله آرد بر بشیرِ نر

ازآن مے کو اگر یک قطره زو نوشد بصد تمکین
گیاه آن زمین از طارم اخضر برآرد سر

ازآن مے کو اگر یک قطره زو نوشد بصد تمکین
زند بر چشمهٔ خورشید شہپر از طرب شپّر

ازآن مے کو اگر بر شوره زاری جرعهٔ پاشی
گیاه آن زمین از طارم اخضر برآرد سر

ازآن مے کو اگر نوشد غزالی قطرهٔ ازوی
همی بر چشمهٔ چشم غضنفر سازد آبشخور

ازآن مے کز شعاع جامش چشم خسرو انجم
شود خیره بگردون چهارم گم کند معبر

ازآن مے کو اگر ریزد کمی بر صخرهٔ صمّا
بقلب سنگ خارا پرورد همچون صدف گوهر

ازآن مے کو اگر زاغے بنوشد بادهٔ ازوے
چو طاؤس ارم سازد ملون از طرب شہپر

ازآن مے کو اگر آبستنی نوشد ازو جامے
بزاید بچه اندر شجاعت سگزی ابن زر

غرض میخواستم تا نوشم آنجام طرب زا را
درآمد ناگهانی دلبر طناز من از در

شد از نور جمالش کلبهٔ تاریک من روشن
تو گوئی بر دمید از کلبهٔ من خسرو خاور

نگار لاله رخساری که کس نادیده همچون وی
بت فربه سرین و دلبر شوخ میان لاغر

بقد ناز دیر و مینو بمو دلجو به بو نیکو
برش سوزنی تنش حوری رخش خلّخ لبش خلّر

بمو جوشن بر و گلشن بتن سوسن بدل آهن
بقد عرعر بخو آوز بلب شکّر برخ کشمر

بجلوه یکجہان سوری بعشوه یکجہان حوری
بعارض لالهٔ احمر بگیسو نافهٔ اذفر

بر و بستان بموزندان دلش سندان لبش خندان
بسر رحمت بتن جنت بقدش طوبی لبش کوثر

رخانش گلشنے از گل لبانش ساغری از مل
ختن زلف و ختا کاکل پری چهره ملک منظر

رخش لاله خویش ژاله بماهش مشک او هاله
لبش بنگالهٔ شکر رخش پرکالهٔ آذر

بتاب زلف مار ارقم و در چهره اسپرغم
که زاسپرغم تو اندمار ارقم را کند بستر

بچشمش تیر مژگان هر یکے خنجر صفت بران
کمان ابرو بدست مست داده اینهمه خنجر

بکفر زلف بسپرده ز چهره مصحف ایمان   مرا این بدعت نه ظاهر از کسی شد جز از این کافر

به نرمی پیکرش سیم و بسنگینی دلش خارا   که گوید معدن سیم است اندر قلب سنگ اندر

بلب خال سیاهش هندوی طرار و بی پروا   که دیده هندوی را جا کند اندر لب کوثر

گمان من کند آتش پرستی هندوی زلفش   و گرنه از چه رو دائم معلق هست در اخگر

چو دیدم طلعت زیبای آن شوخ جفا جو را   ز خوشحالی نکردم فرق دست از پا و پا از سر

ز جا جستم باهنگش گرفتم در بغل تنگش   چنان بوسیدمش لب کو دهانم شد پر از شکر

نهادم در برش باده کبابش کردم آماده   نشش بر پای استاده بخدمت چون یکی چاکر

بپای خم شد و نوشید جامی چند پی در پی   چنانکه طلعتش گردید خورشید ضیا گستر

بدستی جام بگرفت و بدستی گردن مینا   برقص آمد ز مستی آن بت طرار افسونگر

بصد غنج و دلال و ناز و رمز و عشوه و شوخی   مرا همچو جامی چند نیز آن شوخ گل پیکر

پس آنگه گفت برخیز ای ادیب عاقل و دانا   بمجلس اندر آور مطربان نغز رامشگر

بگو ساقی دهد جام شراب خلّر و درغم   بگو مطرب زند چنگ و رباب و بربط و مزمر

غرض آراستم بزمی چنان کاندر جهان آید   خرد در وصف او قاصر زبان در مدح او قاصر

مهیا شد چو بزم عشرتم با فرحت و شادی   نشست آن دلبر از روی شفقت مر مرا در بر

پس آنگه گفت میخواهد دل من کاندرین محفل   سپهر معدلت را کردمی از جان تهنیت آور

که امروز آسمان جود و احسان و عنایت را   خدا بخشیده فرزندی قمر رخسار و نیک اختر

محمد را سلیل نامور محمود بن احمد   که اندر عقل و دانش این الحق نیستش همسر

سپهر کامگاری آنکه اندر صفحهٔ گیتی   نباشد همچو ذات اقدس او میر دانشور

امیر با وقاری آنکه بر سائل گه بخشش   دو دست را او یک سیم بخشد دست دیگر زر

سلیلِ نامداری آنکه بود فع گزندِ وی
سپهر ز انجم سپند آرد [illegible] مجمر

مبین کاملِ عیاری آنکه اندر حشمت و شوکت
اسیرِ صولتش گردند گردانِ فریدون فر

بلند اقبال میرزا مداری آنکه از رفعت
حضیضِ درگهش عالی‌تر است از اوجِ ماه و خور

که مر از عزمِ ذاتِ اقدسش نقاش بتواند
کشد با کلکِ خاک و یا نقشِ آب بر آذر

بود اندر بیابانِ مدیحش چنبرِ گردون
چو کوچک حلقهٔ کافتد بسطحِ چرخِ نیلوفر

ز تیرِ حادثاتِ روزگارِ دون نه اندیشد
ز لطفش هر که آراید به پیکر جوشن و مغفر

سخا و جود و احسان و عنایت با کفش مدغم
صفا و نور و الطاف و صداقت در دلش مضمر

چو ذاتِ اقدسش نادیده چشمِ چرخ در گیتی
امیری مرحمت پیرا مشیری معدلت گستر

روان بخشد بگاهِ مهر گفتنش چون دمِ عیسی
جهان سوزد بوقتِ قهر تیغش چون تفِ اخگر

ز جا جستم چو زو بشنیدم این ارشاد ارشادی
نمودم حاضر از روی ارادت خامه و دفتر

فگندم بر هوا از سر کله از فرطِ خوشنودی
گهی جستم ز فرحت بر یمین و گاه بر الیسر

پس آنگه از کفِ آن دلبرِ طناز مه سیما
کشیدم جام چندی ز می لیکن می احمر

نوشتم این مبارکباد مولودِ همایون را
ز روی وجد و فرحت لیک اندر مطلعِ دیگر

مبارکباد این مولود بر دارای دین پرور
جهانِ مکرمت محمود عالیقدر نام آور

مبارکباد این فرزند بر آن میر ذی‌جاهی
که خاکِ درگهش نیکوتر است از نافه و عنبر

مبارکباد این مولود بر میر جوان بختی
که زیبد آئینه دار جمالش باد اسکندر

مبارک باد این فرزند بر صدر فلک قدری
که باشد در دمِ تیغش رواجِ دینِ پیغمبر

مبارکباد این مولود بر میری که پیشانیه
کواکب گرد وش خفتان خورشیدیش شود مغفر

مبارکباد این فرزند میری را که بتواند
بدرد سینهٔ شیرِ غرین را از دمِ خنجر

مبارکباد این مولود بر میری که شمشیرش — بروز وقعهٔ بدخواه از کافر کشد کیفر
مبارکباد آن را کو ببخشش زیبد آن آید — غلام درگهِ اجلال او نعمان بن منذر
مبارکباد این آنرا که در جاه و خطر زیبد — کنیزِ مطبخش گردند مهرویان کالنگر
مبارکباد این بر میر ذوالمجدی که در قدرت — تواند آنکه از چرخِ ستمگر بشکند محور
مبارکباد این مسعود بر محمود ذی شوکت — که گیتی از جمالِ انور او یافته زیور
زهی اے میرِ دریا دل امیرِ عادل و باذل — ندیده چشمِ گیتی چون تو میری رادو دانشور
که نزدِ دانشت دانشوران باشند چون باقل[۵] — که تو با ذاتِ اقدس صد فلک دانش را شدی لنگر
بلے باقل نیارد دم زدن در نزدِ بن القن[۶] — نعم راسن ندانند شد به بستان جفت با سیسنبر
نه هر کس میتواند گشت چون محمود دریا دل — نه هر آهن تواند گشت در گیهان پرند آور
دلِ احمد چو دریاے معانی باشد از رحمت — همانا حامد و محمود و مسعودش بود گوهر
تو آن میرِ خردمندی امیرِ من که تهنیت را — بروزِ رزمِ دشمن قبضهٔ فتح است ظفر جوهر
تو آن نعمات پرور دودمانِ محترم هستی — کند از مطبخت مرآتِ گیتی کسبِ خاکستر
توئی آن نونهالِ بوستانِ عزت و دولت — که از جود و سخا خرم وجودت گشته بارآور
پرنگ تست جادوئی که از جادوگری آرد — بزمِ رزم آتشِ سوزان و در آتش چشمهٔ کوثر
اگر بر پهنهٔ هیجا روے با گرز هیکل سا — ز شیریان آوری صهبا ز تارک آوری ساغر
کند با دشمنانت کلک تو آنسان که بنمودی — علی با ذوالفقارش با یهودانِ درِ خیبر
گفت ابریست در کوشش که بارد دجله‌ها خون — دلت بحریست در بخشش که بخشد بحرها گوهر
بلطفِ حضرتت نازان بود هر عالی و دانی — بذاتِ اقدست خوشدل گیتی اکبر و اصغر
بدین شوکت چه گردد گر سلیمان وار در گیتی — کشائی چشمے از لطف و کرم بر مور کے احقر

[۵] باقل نام شخصی است که در ... معروف و ضرب المثل گشته ...

[۶] ابن القن نام شخصی بوده است که در عرب به ... و فصاحت ضرب المثل شده ... [illegible]

سه سال افزون بود کاندر بمصر ملک درد و غم
عزیزا یوسف آسا طبع من گردیده ...

انیس من همه افغان بود زین گنبد واژون
جلیس من همه حرمان شده زین طارم اخضر

ندانستم تا چرا با من بکین این کینه کش گردون
ندانستم تا چرا با من بریو این ریو ساز اختر

من ای بحر کرم عمری بدل نخل هنر گشتم
که شاید بشگفد هر شاخه‌ا و دولت آرد بر

جفا بردم پی کسب کمال آخر بامیدی
که گردم زآن کمالات ای سپهر جود نام آور

ولی افسوس کاین بخت من از جور سپهر دون
نمیخواهد ز خواب مرگ از غفلت برآرد سر

بکامم سرخ گل گردد شرار آذری کانون
بکامم قند و گل آید شرنگ حمیری اژدر

بموید جمله شعر یا شم چو رود و سغد و می بربط
بسوزد جمله سنخوانم چو عود و هندوی مجمر

ولی با اینهمه شادم که از الطاف بیهمتا
ثنای ذات پاکت را بصدق دل کنم از بر

زهی ای کامگار عدل پیرای فلک درگه
خهی ای نامدار ملک آرای ملک منظر

زبان من چو صرصر گرچه معروفست در گیتی
کمالم گرچه مشهور است در آفاق چون اختر

نه من چون شاعران دیگر ستم آنکه در گیهان
ثنای سیم گویم تا که گردم مدح خوان زر

همه مرغ مسیحا بیند و من مهر جهانتابم
ولی بر مهر خود دیدن نیارد دیدهٔ شپر

من از یمن قبولت نیستم کمتر ز فردوسی
که تو در جود از محمود باشی صد ره افزون تر

ثنای چون توئی را گویم و آنگاه بنشینم
بزیر سایهٔ اجلال آن دارای دین پرور

مرا زیبد که فخر آرم بگیتی زآنکه در گیتی
مرا محمود ممدوح است و من او را ثنا گستر

بحق تو امیر من چه باک از آنکه در گیهان
ز هر جانب فتادستم ز جور چرخ در ششدر

چه بیم از چرخ بیتا زد که هر از من سر بپردازد
که دست پاک تو بازد بکین خواهی برآید آور

بیا ای زادهٔ مشکل کشا مشکل کشائی کن
تو شه را رهائی بخش ازین بحر پهناور

پی تاریخ این مولود مسعود قمر طلعت چراغ بزم احمد گفت باز این طبع نظم آور
۱۳۰۶

الا تا زلف خوبان راست بوی عنبر سارا الا تا چشم شوخان راست ناز و عشوه و عبهر

شرنگ غم بجام دشمنانت باد در عالم بکام دوستانت باد دایم شهد جان پرور

تمت



مادہاے تاریخ



——— ٥*٥ ———

بنام خداوند توانا ے بی نیاز

١٣٠٦
سخنان زیباے ماده سال مولود همایون مسعود   فرزند سعادتمند دریاے جود محمود

١٣٠٦   ١٣٠٦
بقلم وحید نوشته میشود   مبارکبادی مولود فرخ نهاد   بوستان رنگین نجدت

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
قمر طلعت زاده دولت   گوهر شفقت تمجید   شاخ پربار   بهترین فرزند ارجمند

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
ترنج بوستان اقبال   ضیاے چشم زندگانی   نوگل گلستان سعادتمندی

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
بهار دولت پایدار   گهر افشانی فرزند ارجمند   گلستان فرح پدر و مادر

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
مردمک چشم زبده آفرینش   طلوع صبح روشن سعادت   ثمر نهال نوید بهجت

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
صبح روشن جمادی الثانی   ستاره صبح استعداد   مسعود آفتاب عالمتاب محمود   چراغ بزم احمد

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
تولد راحت روان   چراغ ایمان   فروغ زیبا   شمع شبستان بینائی

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
ثمر شجره احمدی   شجره پربار حدیقه حقانی محمدی   شگوفه شاداب بوستان نبوی

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
یارب از دنیا برخوردار باد   نخل آرزو پربار بادا   عشرت و کامرانی بادا

١٣٠٦   ١٣٠٦   ١٣٠٦
سجع نکو بیان گویا نوشت
١٣٠٦

اشعار

در ستایش آنریبل جسٹس سید محمود

از نتائج طبع

سید ولایت علی تخلص فردوس

زہے زمانۂ فیروز و فرخ و مسعود ‏ ‏ که باز دور سعادت گرفت چرخ کبود

گذشت خسرو غزنی و رفت فردوسی ‏ ‏ کنون زمانۂ فردوس را توئی محمود

من و جمال تو در مدح ذره و خورشید ‏ ‏ تو و جلال تو بر گاه چون اسد بشهود

نسیم لطف تو در بوستان ہند وزید ‏ ‏ شمیم خلق تو یک نافۂ مشک چین بکشود

بزی بعمر گران مایه سالہاے دراز ‏ ‏ براد و دانش و دین و یقین و ہمت و جود

چه ہدیه لایق شان تو ارمغان آرم ‏ ‏ چه برگ سبز که پیش گدا بود موجود

نیاز من چو ایاز است با تو اے محمود
ہمین بس است که من خادمم توئی محمود

تمّت

—— ٥) ❋ (٥ ——

DUE DATE

Date	No.	Date	No.